

عوامل زوال دولت اموی

<?xml encoding="UTF-8?">

درباره زوال دولت اموی و علل آن مطالب مختلفی گفته شده است (1).

بحث از زوال اندیشه ای فلسفی در باب تاریخ می طلبد و مورخ به صرف مورخ به این گونه امور نمی پردازد. زمانی که بحث فلسفی و به اصطلاح فکری و ایدئولوژیکی شد، اندیشه های فلسفی شخصی نیز در آن راه می یابد، آن گونه که گاه با تاریخ نیز سازگاری ندارد. آنچه در این باره گفتنی است این که معمولاً تا قبل از سقوط، بحث زوال کمتر مطرح است، چون هنوز روشن نیست که آیا نظام مورد نظر می تواند مشکلات خود را حل کند یا نه، اما وقتی نظامی سقوط کرد، بحث از زوال به میان و میدان می آید.

در مورد امویان، به چندین مساله توجه داده شده است. یکی از آنها سقوط عصبيت ویژه ای است که امویان قدرت سیاسی و سلطه خویش را بر پایه آن مستقر کرده بودند. این مساله مربوط به برتری شاخه خاصی از قریش با عنوان بنی امیه، به پشتوانه عرب شمالی، و قبایل ساکن شام بوده است. نزاع دو گروه از قبایل شمال و جنوب همیشه مشکل را بوده و در آخرین سالهای حیات دولت اموی، نزاع این دو نیرو به حدی رسید که بویژه در خراسان امکان سامان یابی مجدد برای آن نبود. این اختلاف در همه مناطق عربی بویژه عراق و ایران- که محل سکونت اعراب مهاجر فراوان بود- شده بود. نزاع در عراق میان دو گروه عرب شمال و جنوب بود. زمانی که خالد بن عبد الله قسری سر کار بود، وی به تناسب آن که از عرب جنوب بود، شمالی ها یا به عبارتی مضریها از او راضی نبودند. زمانی که یوسف بن عمر بر سر کار آمد، ماجرا به عکس شد. او خالد را کشت و این نزاع شدت یافت. پس از آن یزید بن خالد بن عبد الله نیز یوسف بن عمر را که محبوس بود به قتل رساند (2).

مسعودی نزاعهای قبیله ای را از دلایل عمده سقوط امویان دانسته است. او از حمایت مروان بن محمد از نزاریان در برابر یمنیان اشاره کرده و این که این امر سبب شد تا اعراب یمنی به حمایت از مخالفان وی از بنی هاشم بپردازند (3).

مشکل خراسان، بیش از این بود. این منطقه از سالها قبل از سقوط امویان محل فرار کسانی بود که از دست حکومت عراق به شرق می گریختند. شورش حارث بن سریق مشکل را بیشتر کرده بود. جنگهای مداوم اعراب با ساکنان ماوراء النهر بر خستگی اعراب این ناحیه افزوده بود. ظلم و فشار حجاج بر تازه مسلمانان این دیار و گرفتن جزیه از آنها، مشکل چندین دهه این دیار محسوب می شد. در این فضا، مشکل نزاع اعراب شمال و جنوب می توانست خطر زیادی را برای حکومت داشته باشد. نصر بن سيار از اعراب نزاری شمالی دفاع می کرد. در برابر وی، جدیع بن علی کرمانی مدافع اعراب یمنی و جنوبی بود. نزاع اینها سبب رشد مخالفان امویان شد. قوت ابو مسلم خراسانی در کار دعوت عباسیان و بهره گیری وی از روحیه شیعی مردم خراسان که پس از شهادت یحیی بیشتر شده بود، اوضاع را به نفع او تغییر داد. فرماندهی نظامی او نیز نقطه قوت مهمی بود. همه این مسائل دست به دست هم داده و راه را برای یک تغییر مهم در خراسان هموار کرد. مشکل دیگر امویان این بود که این منطقه دور از دسترس آنها بود. لذا به سادگی نمی توانستند به سوی آن لشکرکشی کنند. باید توجه داشت که در این زمان نیروهای شامی در عراق سخت گرفتار خوارج بودند و علی رغم استمدادهای مکرر نصر سيار

نتوانستند به او کمک کنند. خوارج در طی نابسامانیهای که در طی سالهای 126 و 127 برای امویان پیش آمد، رشد یافته و ضحاک بن قیس خارجی برای مدتها با مروان بن محمد درگیر بود. او در سال 127 کشته شد، اما خوارج همچنان یکی از تهدید کنندگان اصلی، خوارج عراق و جنوب ایران بودند. به هر روی پیروزی عباسیان در خراسان عامل عمده زوال دولت اموی بود. البته این که چرا عباسیان و نه دیگران، دلایل خاص خود را دارد که مربوط به چگونگی غلبه عباسیان است نه زوال امویان. به هر روی وجود جانشین مناسب برای امویان که همانا خاندان بنی هاشم بودند، سبب شد تا امویان راحت تر قدرت را از دست بدهند. در حالی که اگر چنین نیرویی وجود نداشت، بعید می نمود که کسی بتواند قدرت را از قریش باز پس بگیرد. نفوذ قریش، تا آن اندازه بود که تا خاتمه کار دولت عباسی که آن نیز به زور و نیروی مغولان پایان یافت، دوام آورد.

فروپاشی نظام اموی تا اندازه ای به ضعف داخلی امویان نیز مربوط می شد. همان طور که پیش از این اشاره کردیم، از زمانی که نزاعهای داخلی خاندان اموی بر سر جانشینی مطرح شد، هم خلفا و هم ولایتعهدان، که از زمان عبد الملک معمولاً از دو نفر بیشتر بودند، راه را برای توطئه آنها بر ضد یکدیگر هموار می کرد. به علاوه شورش یزید سوم، اعتبار خلافت و بیعت را بیش از حد از میان برد. سقوط پشت سر هم چند تن از کسانی که قرار بود بر مسند خلافت بنشینند، در طی سال 126 و 127 انسان را به یاد شاهان ساسانی در آخرین سالهای آن دولت رو به زوال می اندازد.

باید بی اعتباری خلفای اموی را از لحاظ دینی عامل عمده ای برای عدم حمایت توده های مردم را از آنها دانست. در این میان، با وجود اصلاحاتی که عمر بن عبد العزیز و احیانا هشام کرد، امویان نتوانستند اعتبار گذشته خویش را باز یابند. ولید بن یزید با به اوج رساندن فساد و تباهی دستگاه خلافت، راه را برای بی اعتباری خلافت اموی بیش از پیش هموار کرد. در این باره اطلاعات فراوانی در کتابهای تاریخی آمده است. گرچه برخی از آنها، به دلیل آن که مصادر متمایل به عباسیان یا دیگر گرایشات مذهبی است، مورد تضعیف قرار گرفته است. افزون بر بی اعتباری دینی، استبداد سیاسی و اقتصادی امویان نیز خشم مردم عراق و خراسان را برانگیخته بود. امویان به حق متهم بودند که با برخوردهای نژادی، با موالی میانه ای ندارند. البته نمونه های فراوانی می توان به دست داد که غیر عربها نفوذی در دستگاه خلافت اموی یافته اند، اما در مجموع راه یشرفت برای آنان مسدود بوده و موقعیت مناسبی نداشتند.

پی نوشت ها :

1. فهرستی از این دیدگاهها را مرحوم محمد کاظم خواجهیان- که خدایش رحمت کند- در مقاله ای در مجله دانشکده ادبیات مشهد سال 19 صص 530- 503 آورده اند.

2. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 338

3. مروج الذهب، ج 3، ص 232